



شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دلنوشته

نام اثر: من ویرانه

نام نویسنده: نسا رحمتی کاربر تک رمان

طراح: KATRINA

ویراستار: ZIBA

کپیست: فاطمه تاجیکی

این کتاب در سایت تک رمان آماده شده است

www.taakroman.ir

من ویرانه

به قلم:
نسا رحمتی

من ویرانه
نسا رحمتی
KatRinA

ایستاده ام! باتنی بی جان، پایینی بی رمق!
و... بغض پایی پر از سنگینی!

WWW.TAAKROMAN.IR

خلاصه:



آرزوهایم را به دست باد می سپارم؛
شاید در دست باد، آزادانه اتفاق بی افتند.
در دست من، گویی شبیه زندانی بودند که در فکر اجابت نبودن.

گاهی مرگ، تلخ و غم انگیز نیست.
گاهی شیرین تر از قند و شکر می شود،
گاهی می شود آرزوی مهم،
گاهی می شود ورد همیشگی زیانت ...
امان از وقتی که ذکر شود.

آرامشی دارم،
بدتر از طوفان!
من نیز، از این آرامش خود می ترسم.
بوی خوبی نمی دهد، این آرام بودم!
عجیب حس می کنم طوفانی در راه است ...

همه اش می گیم زمان که بگذره درست میشه.
زمان چیزی که خراب شده رو درست نمی کنه،
حال بدی که ساخته شده رو خوب نمی کنه،
دنیایی که جلو چشم و بیرون شد رو بر نمی گردونه!
باوری که نابود شد رو درست نمی کنه،
حال داغونی که برام ساخت رو، رو به راه نمی کنه.
زمان، من دیوانه ی و بیرون شده رو اون آدم قبل نمی کنه؛
فقط میشه بهش عادت کرد.

خشت به خشت ساختم دیواری رو با باورهایی که به خوردم دادند.
آجر رو آجر بلند کردم دیوار حرفه هایی که تو مخم کردن ... ریخت، دیوار حرفها و باورهایی که برام

ساختن به یکباره آوار شد روی شونه‌هام!
قد سنگینی دنیا روی شونه‌هام حسش می‌کنم.
چه‌جوری تحمل می‌کنم این همه سنگینی رو ...

این روزها هوایم از همیشه ابری‌تر است؛
همچون هوای ناپایدار بهاری!
گاهی ابری بودنش را یادم می‌رود و خنثی می‌شوم از هر چیزی
و گاهی باز یادآوری می‌شود و ابری‌تر از ابری می‌شوم.

با پای پیاده،
باز هم قدم می‌زنم
در همان خیابانی که،
برایم پُر از حس طراوت زندگی بود؛
اما
چرا حالا برایم زیبا نیست؟!
آن حس طراوت و زندگی را دیگر برایم ندارد؛
حتی دیگر
رمقی در پاهایم برای قدم زدن در این خیابان نیست!
ایستاده‌ام! با تنی بی‌جان، پاهایی بی‌رمق!
و ... بغض‌هایی پُر از سنگینی!

سکوت سکوت، سکوت!
خوراک لحظه‌هایم شده،
پُر از گفتن و نگفتن‌ها.
پُر از فریادم، فریادی محکوم به خاموشی و سکوت!
پُرَم از کلماتی که تا روی ل*ب‌هایم می‌آید و همان‌جا حبس می‌شود و محکوم به نگفتن.
مَنَم و حجم عظیمی از نگفته‌های محکوم به حبس!

ویرانه منم.
می‌شناسی؟ همانی‌ام که می‌شناختی به خنده‌های بلندش.
خنده‌هایم کو؟!
صدایش را کجا گم کرده‌ام؟!
شورم را کجا جا گذاشته‌ام؟!
چه قدر گم کرده دارم؛ اما
حسی برای گشتن دنبال‌شان ندارم.
خسته‌ام، آدم خسته هم که حس گشتن ندارد.

درد منم، درد را به خوردم دادند.
با تار و پودم عجین شده‌اس.
ویرانه منم، ویرانه‌ام کردند.
شکستن را بلدی؟ من بلد نبودم؛ اما
شکسته شدن را بلدم.
آن قدر شکستم که، دیگر ترمیم نمی‌شوم؛
فقط به تیکه‌های شکسته‌ام اضافه می‌شود.

فکر می‌کردم دواي دردمن؛ اما
خود، درد بودن.
دردی سنگین، آن قدر سنگین که پایه ثابت زندگی‌ام شده.
دردی به خوردم دادند آن سرش ناپیدا.
روزها،
شب‌ها،
درد، درد، درد ...

سکوت کردم، به یاد دردهایم!
سکوت کردم، به یاد سادگی‌ام!
سکوت کردم، به یاد دل‌دادگی‌ام!
چیزی برای باختن نیست، خنثی شده‌ام،

هرچه می‌شود، بشود.
صلاحش با خودش.

نمی‌دانم آدم‌هایت از چه ساخته شده‌اند،
رحم و محبتت را کجای دلشان گذاشتی که پیدایش نمی‌کنند؟
عقده چه چیزی را به دلشان کاشتی که سر آدم‌های بی‌گناهت خالی می‌کنند؟
خدایا!
جنس آدم‌هایت از چیست؟

منم و بغض‌های خفه‌کننده شبانه‌ام،
بی‌حوصلگی‌های روزانه!
همه وقت‌های بی‌حوصلگی و گِرد کردن بیشتر دایره بغض‌هایم ...

سکوت کن!
دردت را فقط خودت می‌فهمی.
دردت را فقط تو کشیده‌ای، نه او!
سکوت کن برای درد دل‌هایت!
درد روی درد نچین!
کسی هم‌درد نمی‌شود.
درد می‌شود روی دردت ...

این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است و هرگونه کپی برداری بدون ذکر منبع غیر قانونی می باشد و پیگرد قانونی دارد.
برای منتشر کردن آثار های خود به سایت ما مراجعه کنید.

Forum.taakroman.ir

Taakroman.ir

